

«اکنون که به امیر مؤمنان که خدایش محفوظ دارد می نویسم در  
 «ناحیه من دعوت گرفته یافته گر یا کوشای فساد و هیچگونه کس نیست جز  
 «شنوای مطیع حاضر که خدای شیرینی امیر مؤمنان و آرامش زمامداری  
 «وی را بدو چشانیده است که در سایه آن می چمد و به بازرگانی و کارهای  
 «معیشت خویش می پردازد و خدا عهده دار لطفی است که کرده که به رحمت  
 «خویش آن را کامل می کند و با افزون آن منت می نهد.

«من از خدای می خواهم که نعمت خویش را بر امیر مؤمنان  
 «خوش کند و افزایش آنرا مستمر کند و او را فرصت سپاسداری دهد و منت  
 «خویش را به نزد وی پایبی و مستمر و پیوسته کند چندان که خدای به برکت وی و  
 «برکت زمامداری و میمنت خلافتش خیر دنیا و آخرت را بر او و دوستان  
 «و انصار حقش و جماعت مسلمانان فراهم آرد که خدای عهده دار و انجامگر  
 «این است که وی شنونده است و مدبر آنچه خواهد.

«نوشته شد، به روز یکشنبه چهار روز مانده از محرم سال صدو-

«نود و هشتم.»

درباره محمد مخلوع آورده اند که وی پیش از کشته شدن و از آن پس که در  
 شهر جای گرفت و دید که کار روی از او بگردانیده و یارانش نهانی روان می شوند  
 و سوی طاهر می روند دربنایی که درباب الذهب کرده بود و از پیش بنیان آن را  
 دستور داده بود نشست و دستور داده همه سرداران و سپاهیان را که بسوی در شهر  
 بودند حاضر کنند که در عرصه فراهم آمدند. از بالا بر آنها نمودار شد و گفت:  
 «سپاس خدایی را که برمی برد و فرو می نهد، می بخشد و ممنوع می دارد، می بندد  
 و می گشاید و سرانجام سوی اوست. با وجود بلیات زمانه و نایابوری یاران و پرا-  
 کندگی مردان و رفتن اموال و رخداد بلیات و رسیدن مصایب، او را ستایش  
 می کنم، ستایشی که به سبب آن پاداش بسیار برای من ذخیره نهد و تعزیت نیک سوی

من فرستد. شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست که انباز ندارد، چنانکه برای خویشتن شهادت داده و فرشتگانش نیز برای وی شهادت داده‌اند و اینکه محمد بندهٔ امین اوست و فرستادهٔ او به سوی مسلمانان، صلی الله علیه و سلم، آمین ای پروردگار جهانیان.

«اما بعد، ای گروه ابنا که به هدایت سبقت جسته‌اید از غفلت من به روزگار فضل‌بن‌ربیع که وزیر و مشاورنگوی من بود خبر دارید و روزگار او را به جاها کشانید که به سبب آن مرا پشیمانی در کار خاصه و عامه لازم آمد تا وقتی که مرا بیدار کردید و بیدار شدم و در بارهٔ همه آنها که برای خویشتن و شما خوش نداشتم از من یاوری خواستید، آنچه را به دست داشتم و قدرتم بدان توانست رسید که فراهم آورده بودم یا از نیاکانم به ارث برده بودم به شما بذل کردم، و کسانی را سرداری دادم که نباید، و از کسانی کفایت خواستم که نداشتند، خدا می‌داند که چندان که در توانم بود از پی رضای شما کوشیدم خدا داند که شما چندان که در توانتان بود در بندی با من کوشیدید، از جمله این بود که علی بن عیسی پیرو بزرگان را که با شما رئوف و مهربان بود همراهان فرستادم و رفتارشان چنان بود که تذکار آن به دراز می‌کشد که وقتی دانستم فیروزی از دست رفته‌گناه را بخشیدم و نیکی کردم و تحمل کردم و خویشتن را تسلیت گفتم و می‌خواستم که با پرسد عوتگر بزرگان عبدالله بن حمید قحطی که افتخار شما به دست پدرش انجام شد و اطاعت شما بوی کمال گرفت، در حلوان باشید، اما به مخالفت وی کارها کردید که تاب آن نداشت و صبر نیارست کرد، یکی از خودتان شما را می‌کشد و شما بیست هزار کس بودید که سوی من می‌آمدید و بر سرور خویش تاخه بودید، همراه سعید فردک، شنوا و مطیع وی بودند. آنگاه با حسین بن عقی به پا خاستید و مرا خلع کردید و ناسزا می‌گفتید و غارتم کردید و بداشتیدم و به بندم کردید و کارها که از تذکار آن بازمانده‌اند که کینه دلجاتان و تعللتان در کار اطاعت بزرگتر است و بیشتر وستایش خدای، ستایش

کسی که تسلیم فرمان اوست و به تقدیر او رضا می‌دهد. والسلام.»

گویند: وقتی محمد کشته شد و غوغا برخاست و سپید و سیاه امان یافتند و مردمان آرام گرفتند طاهر به روز جمعه وارد شهر شد و با کسان نماز کرد و سخنرانی. ای بلاغت آمیز کرد و از آیات کوبنده قرآن در آن آورد آنچه از آن جمله به خاطر مانده این است که گفت: «ستایش خدا را که مالک ملک است، ملک را به هر که خواهد دهد و ملک را از هر که خواهد ستاند، هر که را خواهد عزت دهد و هر که را خواهد زیون کند که همه چیز به دست اوست و به همه چیز تواناست<sup>۱</sup> و آیه‌های دیگر قرآن که پیامی همدیگر بود و به اطاعت و وابستگی جماعت تشویق کرد و ترغیبشان کرد که به ریسمان اطاعت چنگ زند. آنگاه سوی اردوگاه خویش برفت.

گویند: وقتی به روز جمعه به منبر رفت و بسیار کس از بنی هاشم و سرداران و دیگران حضور داشتند گفت:»

«ستایش خدا را که مالک ملک است، و آنرا به هر که خواهد دهد و هر که را خواهد عزت دهد و هر که را خواهد زیون کند که همه چیز به دست اوست و به همه چیز تواناست<sup>۱</sup> خدا عمل تبهکاران را به صلح نیارد<sup>۲</sup> خدا نیرنگ خیانتکاران را به هدف نمیرساند<sup>۳</sup> غلبه ما از دست ما و تدبیر ما نبود بلکه خدای برای خلافت خویش برگزید که خلافت را ستون دین و قوام بندگان خویش و ضبط نواحی و بستن مرزها و مپیا کردن لوازم و فراهم آوردن غنیمت و اجرای حکم و گسترش عدالت و زنده داشتن سنت کرده و بطالت‌ها و لذت جویی از شهوات گناه آمیز و

۱- الحمد لله مالک الملک بوتي من يشاء وينزع الملك ممن يشاء ويعز من يشاء وينزل من يشاء- بید.

الخير و هو على كل شئ قدير - سوره (آل عمران) آیه ۲۶

۲- لا یصلح عمل المسفدين سوره یونس (۱۵) آیه ۸۱.

۳- ولا یهدی کید العاقبين - سوره بقره (۱۲) آیه ۲۲.

پسند موجبات غرور و جستن نعمت و دل بستگی به رونق و صفای آن را باطل کرد. شما دیدید که خدای عزوجل به وعده خویش درباره آنکه باوی سرکشی کرده بود وفا کرد و خشم و عذاب خویش را بروی فرود آورد به سبب آنکه از پیمان خدای بگشته بود و عصیان وی کرده بود و به خلاف فرمان وی رفته بود، که تعبیرات خدای باز دارنده است و عبرتهای وی هلاکت آور. پس به وثیقه عصمت اطاعت چنگ زنید و در اطراف راه جماعت گام زنید و از سرانجام اهل مخالفت و عصیان پرهیزید که آتش فتنه افروختند و جماعت الفت را شکافتند و خدا عاقبتشان را خسران دنیا و آخرت کرد.»

وقتی طاهر بغداد را گشود به اسحاق معتصم نوشت. بعضیها گفته اند این را به ابراهیم بن مهدی نوشت اما مردمان گویند که به ابواسحاق معتصم نوشت:

«اما بعد بر من گران است که به یکی از خاندان خلافت بسی عنوان امیرنامه نویسم ولی شنیده ام که رای و هوای خاطر تو با پیمان شکن مخلوع بود اگر چنین باشد همین که به تو نوشتم زیاد است و اگر جز این باشد درود بر تو ای امیر با رحمت و برکات خدای.»

و در زیر نامه اشعاری نوشت به این مضمون:

«اقدام به کاری از آن پیش که فرصت آن آزموده شود

«جهالت است و رای غرور آمیز، مایه فریب است

«چه زشت است دنیایی که در آنجا

«خطا کاران چون درستکاران نصیب می برند

«اما مغرور فریب می خورد.»

در این سال از پس کشته شدن محمد، سپاه به طاهر تاخت که از آنها گریخت و روزی چند نماند تا کارشان را سامان داد.

سخن از اینکه چرا سپاهیان به طاهر  
تاختند؟ و سر انجام کاروی و کار آنها

سعید بن حمید به نقل از پدرش گوید: یاران طاهر پنجروز پس از کشته شدن  
محمد بدو تاختند، مالی به دستش نبود، به تنگنا افتاد و پنداشت مردم حومه‌ها در این  
کار با آنها موافقند و با آنها برضد وی همدستی می‌کنند. اما هیچکس از مردم  
حومه‌ها در این باب نجیبیده بود.

گوید: فشار یاران وی سخت شد که بر خویشان بترسید و از بستان بگریخت  
و سوی عاقر قوب رفت که چیزی از اثاث وی را غارت کردند.

گوید: طاهر دستور داده بود درهای شهر و در قصر را حفاظت کنند که ام‌جعفر و  
موسی و عبدالله دو پسر محمد برون نشوند آنگاه بگفت تازیبیده را با موسی و  
عبدالله پسران محمد از قصر ابو جعفر به قصر الخلد برسد، به شب جمعه دوازده روز  
مانده از ربیع الاول ببردند، اما همان شب آنها را در يك کشتی به همینیا برد بر ساحل  
غربی زاب بالا، سپس بگفت تاموسی و عبدالله را از راه اهواز و فارس به خراسان  
پیش عمویشان برند.

گوید: وقتی سپاهیان به طاهر تاختند و مقرری خواستند در انبار را که کنار  
خندق بود با در بستان بسوختند و سلاح برهنه کردند و آنروز، روز بعد بدینگونه  
بودند و بانگ زدند: «موسی، ای نصرت یافته» اما مردمان، برون فرستادن موسی و  
عبدالله را به وسیله طاهر تأیید می‌کردند.

گوید: طاهر با سردارانی که باوی بودند به یکسورفته بود و برای پیکار آنها  
آرایش گرفته بود، وقتی این خبر به سرداران و سران رسید سوی وی رفتند و بوزش  
خواستند و بیخردان و نوسالان را خطا کار شمردند و از او خواستند که از آنها  
درگذرد و عذرشان را پذیرد و از آنها خشنود شود و برای وی تعهد کردند که ناوقتی

که با آنها مقیم باشد به کاری ناخوشایند باز نروند.

طاهر گفت: «به خدا از میان شما برون شدم که شمشیر خویش را در میانم، به خدا قسم یاد می‌کنم اگر باز چنین کردید نظر خویش را دربارهٔ شما بکار می‌بندم و به آنچه خوش نداشتید اقدام می‌کنم.» و با این سخن آنها را شکسته کرد و بگفت تا مقرری چهارماه را به آنها بدهند. یکی از ابناء در این باب شعری گفت به این مضمون:

«امیر که گفتار و کردار او حق است

در جمع گروه حیرت زدگان

قسم یاد کرد

که اگر در یکی از نواحی ولایت

غوغا گرشان غوغا کند

یا فتنه‌گری فتنه آرد

هیچ گروهی از جمع آنها را

همانند مرد عدالت پشه و مهلت بخش

مهلت نمیدهد

تا حادثه‌ای عظیم بر آنها بیارد

که ولایت را ویران کند.»

مدائنی گوید: وقتی سپاهیان فتنه کردند و طاهر به یکسورت سعید بن مالک و محمد بن ابی خالد و جبیره بن خازم با تنی چند از پیران مردم حومه‌ها پیش وی رفتند و برای وی قسمهای مؤکد یاد کردند که در آن روزها هیچیک از مردم حومه‌ها جنبش نکرده‌اند و این کار موافق رای آنها نبوده آن را نمی‌خواسته‌اند و تعهد کردند که ناحیه خویش را سامان دهند و هر کداهشان در ناحیهٔ خویش بدانچه وظیفهٔ اوست قیام کند تا از ناحیهٔ وی چیزی ناخوشایند به ظاهر برسد. شبیره، ابوشیح بن-

عمیره اسدی و علی بن یزید با تنی چند از پیران ابناء نیز پیش وی رفتند و گفتارشان همانند ابو خالد و سعید و هبیره بود که رای نکوی ابناء و اطاعت مطلقشان را بدو خبر دادند و اینکه در هیچیک از اعمالی که یاران وی درستان کرده بودند دخالت نداشته اند و او خوشدل شد اما به آنها گفت: «قوم مقریبهاشان را! مطالبه می کنند و مالی به نزد من نیست.»

گوید: سعید بن مالک بیست هزار دینار برای آنها تعهد کرد و به نزد طاهر برد که بدان خوشدل شد و به اردوگاه خویش رفت، بهستان.

گوید: طاهر به سعید گفت: «این را از تو می پذیرم که دین من باشد.»

گفت: «بلکه این دهشی است اندک، از جانب غلام تو از جمله حقی که از تو بر او واجب است.»

گوید: پس طاهر آن را از وی پذیرفت و بگفت تا مقرری چهارماه سپاه را بدهند که خشنود شدند و آرام گرفتند.

مدائنی گوید: یکی با محمد بود به نام سمرقندی که از منجیقهای که بر کشتیها بود از دل دجله سنگ می انداخت. بسامی شد که عمل مردم حومه ها نسبت به یاران محمد که مقابلشان بودند سختی می گرفت و کس پیش وی می فرستاد که می آوردش و به آنها سنگ می انداخت، سنگ اندازی بود که سنگش خطا نمی کرد و هیچکس مانند وی مردم را با سنگ نمی کشت.

گوید: وقتی محمد کشته شد پل، بریده شد و منجیقهای که در دجله بود و از آن سنگ افکنده می شد سوخته شد، سمرقندی بر خویشان بیمناک شد و ترسید که کسی از خونخواهان به طلب وی بر آید و نهان شد. کسان از پی وی بر آمدند و او استری به کرد گرفت و به فراز به طرف خراسان روان شد. برفت تا درائناي راه یکی به او رسید و او را بشناخت و چون از او بگذشت آن مرد به مکاری (۱) گفت:

«وای تو با این مرد کجا می روی، به خدا اگر تو را باوی به دست آرند کشته می شوی و آسانترین بلیه ای که به تو می رسد این است که محبوس شوی.»

مکاری گفت: «انالله و انالیه راجعون. به خدا نام وی را دانسته ام و آنرا شنیده ام. خدایش بکشد.»

گوید: مکاری به نزد یاران خویش رفت، با به پادگانی که بدان رسیده بود، و خبر سمرقندی را با آنها بگفت آنها از یاران کند غوش بودند که از جمله یاران هرثمه بود. سمرقندی را گرفتند و به نزد هرثمه فرستادند، هرثمه نیز او را به نزد خزیمه بن خازم فرستاد، خزیمه نیز وی را به یکی از خونخواهان داد که وی را به کنار دجله برد، بر سمت شرقی که زنده بردار شد.

گویند: وقتی می خواستند او را به دارش ببندند مردم بسیار فراهم آمدند و او پیش از آنکه بسته شود می گفت: «شما دیروز می گفتید: ای سمرقندی خدا دستت را نبرد. و امروز سنگها و تیرهایان را آماده کرده اند که بر من افکنند.»

راوی گوید: وقتی دار را بالا بردند سوی وی رفتند و سنگ و تیر انداختند و با نیزه ها ضربت زدند تا او را کشتند. پس از مرگش نیز می انداختند. روز بعد او را بسوختند. آتشی آوردند که وی را با آن بسوزند و آنرا برافروختند اما فروخته نشد. نی و هیزم بر او انداختند و بی فروختند که قسمتی از او بسوخت و سگان قسمتی را پاره پاره کردند و این به روز شنبه بود دو روز رفته از صفر.

سخن از وصف محمد بن هارون و  
کنیة او و مدت خلافتش و مقدار عمرش

هشام بن محمد گوید، و غیر او نیز، که محمد بن هارون، ابوموسی به روز پنجشنبه یازده روز مانده از جمادی اول سال صدونود و سوم زمامدار شد و به شب یک شبه شش روز مانده از صفر سال صد و نود و هشتم کشته شد. مادرش زبیده بود

دختر جعفر اکبر پسر ابو جعفر بنا بر این مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود. به قولی کنیه اش ابو عبدالله بود.

اما از محمد بن موسی خوارزمی آورده اند که خلافت در نیمه جمادی الآخر سال صد و نود و سوم به محمد رسید و در همان سال که زمامدار شد، داود ابن عیسی سالار حج شد، وی عامل مکه بود و ابوالبختری به کار ولایتداری وی بسود.

گوید: محمد ده ماه و پنج روز پس از زمامداری خویش عصمة بن ابی عصمه را به ساوه فرستاد. سه روز رفته از ماه ربیع الاول برای پسر خویش موسی پیمان ولایت عهد نهاد. سالار نگهبان وی علی بن عیسی ماهانی، بود.

به سال صد و نود و چهارم علی بن رشید سالار حج شد. عامل مدینه اسماعیل ابن عباس بود. عامل مکه داود بن عیسی بود. از وقتی که برای پسر خویش پیمان نهاد تا تلافی علی بن عیسی و طاهر ابن حسین و کشته شدن علی بن عیسی، به سال صد و نود و پنجم، یک سال و سه ماه و بیست و نه روز بود.

گوید: مخلوع به شب یکشنبه پنجروز مانده از محرم کشته شد.

گوید: زمامداری وی بادوران فتنه چهار سال و هفت ماه و سه روز بود و چون محمد کشته شد و خبر آن ضمن مکتوب طاهر به مامون رسید، به روز سه شنبه دوازده روز رفته از صفر سال صد و نود و هشتم، مأمون خبر را عیان کرد و به سرداران اجازه ورود داد که به نزد وی رفتند. فضل بن سهل بر خاست و نامه و خبر را خواند و بدو تهنیت ظفر گفتند و خدای را برای وی بخواندند.

گوید: از پس کشته شدن محمد نامه مامون در باره خلع قاسم بن هارون به نزد طاهر و هرثمه رسید که آن را عیان کردند و درباره آن نامه ها فرستادند، نامه خلع قاسم به روز جمعه دوز روز مانده از ماه ربیع الاول سال صد و نود و هشتم

خوانده شد.

همه عمر محمد چنانکه شنیده‌ام بیست و هشت سال بسود. وی نکو اندام و نیمه طاس و سپید رنگ و کوچک جشم بود باینی عقابی. نکو روی و چاق و چنار شانه بود، مولدوی در رصافه بود.

گویند: وقتی ظاهر او را بکشت شعری خواند به این مضمون:

«خليفة را در خانه اش کشتم

«و اموالش را به کسک شمشیر

«به غارت دادم.»

و هم او گفت:

«به قدرت و زور بر مردم شاهی کردم

«و جباران بزرگ را به قتل رسانیدم

«خلافت راسوی مرو کشانیدم

«که سوی مأمون همی شناخت.»

سخن از آنچه درباره محمد

ورثای وی گفته‌اند

از جمله در جای وی گفته‌اند:

«ای ابوموسی بر تو نمی‌گیریم چرا؟

«به سبب طربناکی و فروج تفریح

«و ترک نمازهای پنجگانه به هنگام آن

«از روی دل‌بستگی به آب‌انگور.

«بر شنیف نیز نمی‌گیریم

«از محنت کوثر نیز بیسناک نیستیم

«وی نمی دانست اندازهٔ رضایت چیست  
و نمی دانست اندازهٔ غضب چیست.

«تو در خورشاهی نبودی

«و عربان در کارشاهی اطاعت تو نکردند

«ای که براو می گریی، دیده آنکس

«که ترا می گریاند، نگرید مگر از شگفتی

«بر تو نمی گوییم که ما را

«دستخوش منجنیقها کردی

«و گاهی دستخوش غارت

«و نیز دستخوش کسانی که ما را

«بندگان خویش کردند

«و دم بر سر همی جست.

«در شکنجه و محاصرهٔ خستگی افزای، بودیم

«که راهها بسته بود و راه طلب نبود

«پنداشته اند که تونده ای و برمی خیزی

«هر که چنین گفته دروغ گفته

«کاش آنکس که بر کنار از جمع

«چنین گفته به جایی رود که اورفت

«خدای کشتن وی را بر مافرض کرده بود

«و چون خدای کاری را واجب کند، باید کرد

«به خدا برای ما مایهٔ فتنه بود

«خدا براو خشم آورد و مقرر دارد.»

محمد بن احمد هاشمی گوید: لبابه دختر علی بن مهدی شعری گفت، به این مضمون:

«برنومی گریم نه به خاطر نعیم و مؤانست

«بلکه برای مکارم و نیزه و سپر

«برهلاک شده‌ای می‌گریم که به مصیبت وی دچار شدم

«و مرا پیش از شب عروسی بیوه کرد.»

به قولی این شعر از آن دختر عیسی بن جعفر است که برای محمد نامزد

شده بود. حسین بن ضحاک اشقر، وابستهٔ باهله نیز شعری به‌رئای محمد گفت.

حسین از ندیمان وی بوده بود و کشته شدنش را باور نداشت و انتظار رجعت‌وی

را داشت. شعر چنین است:

«ای بهترین خاندان خویش

«و گرچه پندارها دارند

«من بر تو افروده و غمینم.

«خدای می‌داند که از غم

«جگری داغدار دارم و چشمی اشکبار

«اگر از این بلیه که دیدم غمین باشم

«بیش از آنچه می‌گویم به خاطر دارم

«چرا نماندی که برای همیشه حاجت ما را ببری

«و تلف از آن غیر تو نشد.

«از پس خلیفگان سلف بودی

«اما باشد که پس از تو کس نباشد

«قوم تو از پس غفلتشان

«آسوده نخواهند

«که من از پس آن غفلت دشمنشان دارم.

«باشکست حرمت تو حرمت حرم پیمبر را

- «که پرده‌ها بر آن بود شکستند  
 «خویشان تو که از یاریت بازماندند  
 «به پا خاسته‌اند و همگیشان به‌ذات معترفند  
 «وقتی که بر ساحل حضور داشتند  
 «آنچه را غیرتسند و الامنش می‌کند  
 «نکردند  
 «حریم پدرشان را به‌اغیار وا گذاشتند  
 «و زنان مصون بانگ و فغان داشتند.  
 «دوشیزگانشان از حیرت محل خلخال خویش را نمودند  
 «و میانسالان‌شان بنالیدند  
 «سرپوشه‌اشان به‌غارت رفت  
 «نقابدار عیان شد و بر سر گوشواره‌ها نزاع شد  
 «گویی آنها به‌هنگام غارت شدن  
 «مرواریدها بودند که صدفشان رفته بود.  
 «شاهی بود که تقدیر، ملک وی را  
 «کاستی داد و سستی گرفت  
 «و حوادث دهر گونه گون است.  
 «هر گز از پی تو برای ما  
 «عزت و حرمتی نمی‌ماند  
 «از مکتوبها که مایه شرف بود  
 «و کفر خیانتکاران را نمودار می‌کرد  
 «بیم نکردند.  
 «چگونه از پی‌بیمان خدای او را بکشتی

«که قتل از پس ایمنی افراط کاری است.

«فردا به هنگام سرانجام

«نیروی خدا را خواهید شناخت

«بروید و درنگ کنید.

«مایه امید من بودی که بدان توانگر شدم

«که برفت و تأسف بجای آن آمد

«از پی تو نظم آشفته شد. منکر، معروف شد

«و معروف به جای منکر نشست.

«از فقدان تو جمع پراکنده است

«دنیا بیهوده است و خاطر پریشان.»

از موصلی آورده اند که وقتی طاهر سر محمد را به نزد مأمون فرستاد ذوالر-

یاستین بگریست و گفت: «شمشیرها و زبانهای مردمان را برضد مابه کار انداخت،

دستورش داده بودیم وی را اسیر بفرستد و او را کشته فرستاد.»

گوید: مأمون بدو گفت: «آنچه شد، شد، برای عذر جویی تدبیری کن.»

گوید: کسان نوشتند و بسیار نوشتند، احمد بن یوسف يك و جب کاغذ آورد

که در آن نوشته بود:

«اما بعد، مخلوع به نسب و تخمه، همتای امیر مؤمنان بود، اما خدای درکار

زمامداری و حرمت میان وی و او جدایی آورد از آنرو که از مصونیت دین دوری

گرفت و از کار فراهم آوردن مسلمانان بسرون شد، خدای عزوجل به حکایت خبر

بسر نوح گوید: وی از خاندان تو نبود که وی عملی ناشایسته بود که هیچ کس را

بر معصیت خدای اطاعت نباید کرد، و جدایی اگر بسبب خدای باشد روا بود. وقتی

این نامه را به امیر مؤمنان می نویسم که خدا مخلوع را کشته و جامه پیمان شکنی را

بر او پوشانیده و کار امیرمؤمنان را به ثمر رسانیده و وعده خویش را نسبت به وی انجام داده و آنچه را از وعده درست وی انتظار می‌رفت به سر برده، که به وجود وی از پس جدایی الفت آورده و امت را از پی تفرقه فراهم کرده و آثار اسلام را از پس محو شدن احیا کرده.»

سخن از بعضی روشهای  
مخلوع، محمد بن هارون

حمید بن سعید گوید: وقتی محمد زمامدار شد و مأمون بدو نوشت و بیعت کرد، خواجگان جست و بخريد و بهای گران داد و آنها را برای خلوت شب و روز و ترتیب خوردنی و نوشیدنی و امر و نهی خویش نهاد. گروهی از آنها را بخدمت گرفت که جرادیه شان نامید و گروهی از حبشیان که غرابیه شان نامید و از زنان آزاده و کنیز دوری گرفت و آنها را به کنار زد. یکی از شاعران در این باب شعری گوید به این مضمون:

«ای که در طوس دیر بمانده‌ای

و از آنچه جانها را فدای آن می‌کنند

دور مانده‌ای

«برای خواجگان شوهری به جانهادی

که شامت آنها را تحمل می‌کند

«امان‌و فل که کار مربوط به اوست و بدر

وجه هم‌نشینانند

«عصمی بشار نیز به وقتی که به نزد وی

«نامشان را ببرد نصیب ناچیز ندارد

«وقتی جامها پیموده شود

«حسن کوچک نیز به نزد وی

«وضعی پست تر ندارد

«قسمتی از عمروی از آن آنهاست

«و در قسمتی شراب ناب می نوشد

«زنان زیبا روی به نزد وی نصیبی ندارند

«مگر پیشانی چین خورده و چهره عبوس

«اگر سر قوم چنین عیناک باشد

«چگونه ما به دنبال چنین سری سامان خواهیم داشت؟

«اگر آن که در خانه طوس مقام دارد

«می دانست، این بر او گران می بود.»

حمید گوید: وقتی محمد به شاهی رسید به همه ولایتها فرستاد به طلب عملاً

طرب او آنها را به خویش پیوست و مقرریها برایشان معین کرد و در کار خرید اسبان

خوب بکوشید، حیوانات وحشی درنده و پرند و جز آن فراهم کرد و از برادران و

مردم خاندان و سرداران خویش رو نهان کرد و حقیرشان کرد و هر چه را در بیت المالها

بود با جواهراتی که به نزد وی بود میان خواجگان و همشینان خویش تقسیم کرد و

بگفت تا برای تفریحگاهها و محل خلوتها و سرگرمیها و بیهوده سربهای وی در قصر الخلد

و خیزرانیه و بستان موسی و قصر عبدویه و قصر معلی و رقه کلوازی و درانبار و بناوری و

هوب مجلسها بیاکنند و بگفت تا پنج کشتی بسازند، بر روی دجله همانند شبر و فیل و

عقاب و باز و اسب و در کار آن مالی گزاف خرج کرد.

گوید: ابونواس به سپاس وی شعری گفت به این مضمون:

«خدای برای امین مرکبان مهیا کرد

«که برای صاحب محراب مهیا نکرده بود

«مرکبان وی به خشکی می رفت

«اما اوسوار بر شیر بیشه بر آب می‌رود  
 «شیری که دستهای خویش را گشوده وهمی‌رود  
 «بادهان گشوده و دندانهای تیز.  
 «وی را بالگام رتازیانه  
 «وپاشته زدن در رکاب  
 «آزار نمی‌دهد.  
 «مردمان وقتی ترا دیدند  
 «که بر تصویر شیری چون ابرها می‌روی  
 «شگفتی کردند.  
 «وقتی ترا دیدند که بر آن می‌روی  
 «تسبیح گفتند  
 «چگونه می‌بود اگر می‌دیدند که روی عقابی  
 «که سینه و منقار و دو بال دارد  
 «موجی را از پس موج می‌شکافی  
 «واز پرندۀ آسمان که رفت و آمد آنرا  
 «شتابان دانسته‌اند  
 «سبق می‌گیری.  
 «خدا بر امیر مبارک کند و اورا  
 «باقی بدارد.  
 «شاهی که ستایش به او نارساست  
 «هاشمی‌ای که توفیق صواب دارد.»

از حسن بن ضحاک آورده‌اند که امیر کشتی بزرگی ساخت که سه هزار هزار درم  
 ر آن خرج کرد، و یکی دیگر ساخت به شکل چیزی که به دریا هست و آنرا دلقین گویند.

و ابونواس حسن بن هانی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ماهتاب شب بردلفین نشست

«و بر آب رفت

«دجله بازبایی خویش روشنی گرفت

«وسکان نیز روشنی گرفت و به خرسندی آمد

«دیده من چون آن مرکبی ندیده

«که اگر برود یا بگردد نکو باشد

«وقتی پاروهایش آنرا به حرکت وادارد

«بر آب شتابان رود یا آهسته

«خدا آنرا خاص امین کرده

«که به تاج شاهی تاجدار شده.»

از احمد بن اسحاق بن برصو مانعه گر آوردند که عباس بن عبدالله از مردان معتبر بنی هاشم بود، به دلیری و خرد و بخشش، و خادمان بسیار داشت. خادمی داشت که از همه خادمان به نزد وی ممتاز بود به نام منصور. این خادم از او آزرده شد و سوی محمد گریخت و بنزد وی آمد که در قصر ام جعفر بود که آنرا قرار می گفتند. محمد او را به نیکوترین وضعی پذیرفت و به نزد وی اعتباری شگفت انگیز یافت.

گوید: روزی آن خادم با گروهی از خادمان محمد که آنها را شمشیرداران (سیافه) می گفتند بر نشست و بر در عباس بن عبدالله گذشت که می خواست با این کارو وضع و حالی را که بر آن بود به خادمان عباس بنماید.

گوید: خبر به عباس رسید که به ناخت برفت، پیراهنی به تن داشت و سر برهنه بود، گریزی به دست داشت که چرم؟ بر آن بود، در بازارچه ابی السورد بدور رسید و لگامش را بگرفت. آن خادمان با وی به نزاع آمدند، به هر کدامشان که ضربتی می زد سستی می گرفت. عاقبت از او پراکنده شدند خادم را کشید بیاورد و وارد خانه خویش

کرد.

گوید: خبر به محمد رسید که جماعتی را سوی خانه وی فرستاد که اطراف آن توقف کردند، عباس نیز غلامان و وابستگان خویش را بردیوار خانه به صف کرد که سپر و تیر داشتند.

احمد بن اسحاق گوید: به خدا ایم کردیم که آتش، منزلهای ما را بسوزد از آنرو که قصد داشتند خانه عباس را بسوزانند.

گوید: رشید هارونی پیامد، از عباس اجازه ورود خواست و به نزد وی درآمد و گفت: «چه می کنی؟ می دانی در چه حالی و برایت چه پیش آمده؟ اگر اجازه شان دهم، خانهات را بنیزه ها از پایه بر آرند مگر به اطاعت نیستی؟»  
گفت: «چرا.»

گفت: «بر خیز و بر نشین.»

گوید: عباس با جامه سیاه برون شد و چون بد در خانه خویش رسید گفت: «غلام اسب مرا بیار.» رشید گفت: «نه، و حرمت نیست، باید پیاده بروی.»  
گوید: پس او برفت و چون به خیابان رسید دید که بسیار کسان آمده اند، جلودی و افریقی و ابوالبط و یاران هرش سوی وی آمده اند.

گوید: عباس در آنها نگرستن گرفت، من او را می دیدم که پیاده بود و رشید سوار بود.

گوید: خبر به ام جعفر رسید، که به نزد محمد در آمد و از او تقاضا همی کرد. محمد بدو گفت: «از خویشاوندی پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم برون باشم اگر او را نکشم.» ام جعفر اصرار می کرد. که محمد بدو گفت: «پندارم که با تو نیز شدت عمل پیش گیرم.»

گوید: ام جعفر موی خویش را عیان کرد و گفت: «وقتی من سر برهنه باشم کی به نزد من وارد می شود؟»

گوید: محمد در این حال بود و هنوز عباس نيامده بود که صاعد خادم با خبر کشته شدن علی بن عیسی به نزد وی آمد و بدان مشغول شد. عباس ده روز در دهلین بماند که محمد او را از یاد برده بود آنگاه وی را به یاد آورد و گفت: «در اطاقی از اطاقهای خانه اش بداشته شود و سه کس از وابستگانش از پیرانشان به نزد وی روند و خدمت کنند، و هر روز سه جور غذا برای وی ببرند.»

گوید: عباس بر این حال بود تا حسین بن علی ماهانی قیام کرد و سوی مأمون خواند و محمد را بداشت.

گوید: اسحاق بن عیسی و محمد بن معبدی بر عباس گذشتند که در بالای خانه ای بود و بدو گفتند: «چه نشسته ای؟ سوی این مرد برو.» مقصودشان حسین بن علی بود. گوید: وی برون شد و به نزد حسین رفت و بر پهل بایستاد و ناسزایی نماند که به ام جعفر نگفت. در آن وقت اسحاق بن موسی برای مأمون بیعت می گرفت.

گوید: چیزی نگذشت که حسین کشته شد و عباس سوی نهرین گریخت به نزد هرثمه، پسر وی فضل سوی محمد رفت و آنچه را که پدرش داشت به محمد خبر داد.

گوید: محمد کس به منزل عباس فرستاد که چهار هزار هزار درم و سیصد هزار دینار از او گرفتند که در قمقه ها بود درون چاهی و دو قمقه را از یاد بردند، که گفت: «از میراث پدر من جز این دو قمقه نماند.» که در آن هفتاد هزار دینار بود. وقتی فتنه برفت و محمد کشته شد عباس به خانه خویش بازگشت و دو قمقه را بر گرفت و... کرد و آن سال که صدونود و هشتم بود به حج رفت.

احمد بن اسحاق گوید: پس از آن عباس بن عبدالله سخن می کرد و می گفت: «با سلیمان بن جعفر در خانه مأمون بودیم که به من گفت: هنوز پسرت را نکشته ای؟»  
گفتم: «عمو جان، فدایت شوم کی پدرش را می کشد؟»

گفت: «اورا بکش، همو بود که درباره تو ومالت خبرچینی کرد و ترافیر کرد.»

احمد بن اسحاق گوید: وقتی محمد محصور شد و کار براوسخت شد گفت: «وای شما، یکی نیست که براونکبه توان کرد؟»

بدو گفتند: «چرا، یکی از مردم عرب، از اهل کوفه به نام وضاح پسر حبیب تمیمی که از باقیمانده عربان است وصاحب رای درست.»

گوید: پس کس به طلب وی فرستادند.

گوید: وضاح پیش ما آمد و چون به نزد محمد رفت بدو گفت: «مرا از مسلك و رای تو خبر داده اند، درباره کار مارای خویش را بگوی.»

گفت: «ای امیر مؤمنان، اکنون دیگر رای از میان برخاست، شایعه پراکنی کن که از لوازم نبرداست.»

گوید: پس یکی رامعین کرد که بر کنار دجیل جای داشت به نام بکیر پسر معتمر. و چون حادثه ای یاهزیمنی برای محمد رخ می داد بدومی گفت: «بیار که حادثه ای برای مارخ داد.» و او خبرها برای محمد می ساخت و چون کسان می رفتند بطلان آن را معلوم می داشتند.

احمد بن اسحاق گوید: گویی بکیر بن معتمر را می بینم که پیری درشت اندام بود.

کوثر گوید: روزی محمد بن زبیده دستور داد تا درخلد برای وی سکوی را فرش کنند. يك فرش زرعی برای وی برسکو گسترده و دیا و فرشهایی همانند دیا بر آن انداختند و بسیار ظروف نقره و طلا و جواهر آماده کردند آنگاه سرپرست کنیزکان خویش را بگفت تا یکصد کنیز هنرور را برای وی آماده کند که ده ده به نزد وی بالاروند، عودها به دست، و به يك صدا بخوانند.

گوید: پس ده کنیز به نزد وی فرستاد و چون برسکو جای گرفتند خواندن آغاز کردند به این مضمون:

«اورا کشتند که به جایش نشینند

«چنانکه مرزبانان خسرو با وی خیانت آوردند.»

گوید: محمد این را نپسندید و سرپرست را لعنت کرد، کنیزکان را نیز لعنت کرد. و بگفت تا آنها را پایین بردند. آنگاه کسی صبر کرد و به سرپرست کنیزکان گفت که ده کنیز را بالا بیاورند که چون برسکو قرار گرفتند خواندن آغاز کردند:

«هر کس از کشته شدن مالک

«خرسند باشد

«به هنگام روز سوی زنان ما آید

«و ببیند که زنان با سرهای برهنه

«پیش از دمیدن سحر

«بر اومی نالند و چهره می کوبند.»

گوید: محمد آزرده شد و چنان کرد که نوبت اول کرده بود دوبر ببندید آنگاه گفت: «ده کس را ببار.» که بیاورد و چون برسکو ایستادند به یک صدا خواندن آغاز کردند:

«به دینم قسم که کلیب بیشتر از تو یار داشت

«و گناهِش از تو آسانتر بود

«که در خون غلطید.»

گوید: پس، از مجلس خویش برخاست و بگفت تا آن محل را ویران کنند که از آنچهر خداده بود فال بد زده بود.

محمد بن دینار گوید: روزی محمد مخلوع نشسته بود، محاصره بر او سخت شده بود و سخت غمین بود و دلش گرفته بود، ندیمان خویش را پیش خواند و شراب

خواست کہ بدان آرامش خاطر یابد۔ کنیزی داشت کہ از جملہ کنیزان بہ نزد وی منزلی داشت بدو گفت کہ بخواند و جامی گرفت کہ بنوشد۔ خدای، زبان کنیز را از ہمہ چیز دیگر باز داشت و چنین خواند:

«بدینم قسم کہ کلیب» تا آخر...

گوید: جامی را کہ بہ دست داشت بدوزد و بہ گفت تاوی را پیش شیران افکندند، آنگاہ جامی دیگر گرفت و کنیزی دیگر خواست کہ چنین خواند:

«اورا بکشند تا بہ جایش نشیند» تا آخر...

کہ جام خویش را بر چہرہٴ او زد، آنگاہ جامی دیگر گرفت کہ بنوشد و کنیزی دیگر را خواست کہ چنین خواند:

«قوم من امیم برادرم را کشتند.»

گوید: جام را بہ چہرہٴ وی زد و ظرف چینی را بہ پای خویش بزد و بہ همان غمزدگی کہ داشتہ بود باز رفت و چند روز پس از آن کشتہ شد۔

از ابو سعید آورده اند کہ گوید: فطیمہ در گذشت۔ وی مادر موسی پسر محمد مخلوغ بود کہ سخت براو بتالید۔ ام جعفر خبر یافت و گفت: «مرا بہ نزد امیر مؤمنان بپیرید»۔

گوید: پس او را بنزد محمد آوردند کہ از او پیشواز کرد و گفت: «بسانوی من فطیمہ مرد»۔ ام جعفر شعری خواند بہ این مضمون:

«جانم بہ فدایت غم مخور

» کہ بقای تو، در گذشتگان را جبران می کند

» موسی را داری و ہر مصیبتی آسان است

» کہ با وجود موسی بر رفته ای تا سفاک نباید خورد.»

و نیز گفت: «خدا بت پاداش بزرگ و صبر فراوان داد و تحمل مصیبت وی را ذخیرہٴ

ابراهیم پسر اسماعیل بن هانی، برادرزادهٔ ابونواس گوید: پدرم می گفت:  
 «عمویت ابونواس قوم مضر را هجاگفت، ضمن آن قصیده که گوید:

«قریش را از جمله اعمال خویش

«به جز بازرگانی افتخاری نباشد

«وقتی فضیلتی را یاد کنی

«قریش بیاید که بیشتر آن را بگیرد

«قرشیان وقتی از نسب سخن آرند

«چیزی از آن نسبها را دارند.»

گوید: منظورش این است که برترینشان در مفاخره مغلوب می شود.

گوید: رشید که هنوز زنده بود از این خبریافت و بگفت تا او را به زندان کنند  
 و همچنان به زندان بود تا محمد زامدار شد و به ستایش او شعری گفت. وی در ایام  
 امارت امین از خواص وی بوده بود. گفت:

«ای امیر مؤمنان

«ایستادن و شعر خواندنهای مرا

«وقتی که کسان حضور داشتند

«به یاد آر

«ای مروارید هاشم

«ای که دیده ای مروارید بر مروارید می پراکنند

«آن مرواریدها را که بر تو می پراکنم

«به یاد آر.

«پدرت کسی بود که مانند وی

«پادشاهی در زمین نبوده

«عمویت موسی بعد از او منتخب بود

- «پدر بزرگت مهدی هدایت بود  
 «و برادرش، پدر مادرتو، جعفر ابو الفضل بود.  
 «وقتی مفاخر را بشمارند  
 «همانند دو منصور تو  
 «منصور هاشم و منصور قحطان  
 «کس نباشد.  
 «کیست که چون تو به والایی دوتیر افکند  
 «که پدرانی چون عبدمناف و حمیر داری.»  
 گوید: کنیزی این اشعار را به آواز پیش محمد خواند که بدو گفت: «این اشعار از  
 کیست؟»  
 بدو گفته شد که از ابونواس است.  
 گفت: «چشمی کند؟»  
 گفتند: «به زندان است.»  
 گفت: «نگران نباشد.»  
 گوید: اسحاق بن فراسه و سعید بن جابر، برادر شیری محمد، بدو پیغام دادند که  
 امیر مؤمنان دیشب ترا یاد کرد و گفت: «نگران نباشد.»  
 ابونواس اشعاری گفت و پیش امین فرستاد، به این مضمون:  
 «بیدار ماندم و خواب از چشمم پرید  
 «همصحبتان بختند و همدلی نکردند.  
 «ای امین خدای، ملکی به تو داده اند  
 «که در آن، پوشش تقوی نیز داری  
 «از چهره ات بخشش نمودار است  
 «که در هر طرف کسانی از آن جان می گیرند.